

توفیدن یا نوفیدن؟ تصحیح واژه‌های از شاهنامه فردوسی^۱

پژمان فیروزبخش

از جمله لغات بحث‌برانگیز شاهنامه فعل «توفیدن» است که در چاپ‌های مختلف این کتاب به همین صورت (یعنی t f aθ) ضبط شده‌است. اما فرهنگ‌های قدیم فارسی آن را به دو صورت «توفیدن» و «نوفیدن» آورده‌اند و در دست‌نویس‌های شاهنامه و سایر متون فارسی نیز هر دو صورت به چشم می‌خورد. در این جستار بر آنیم تا معلوم کنیم کدام‌یک از این دو صورت در شاهنامه سخن شاعر است. همچنین می‌کوشیم تا ببینیم صورت دیگر فعلی است مستقل یا از تغییر صورت اصلی و قدیم‌تر پدید آمده‌است؟ تا جایی که نگارنده جست‌وجو کرده، این فعل نه بار در شاهنامه مصحح دکتر جلال خالقی مطلق (در متن یا حاشیه) آمده‌است^۲:

۱. از استاد ارجمندم دکتر علی‌اشرف صادقی که این مقاله را خواندند و مرا در رفع نقایص آن راهنمایی کردند سپاسگزارم. همچنین از دوستان عزیزم آقایان دکتر احمدرضا قائم‌مقامی، سعید لیان و یوسف سعادت که مثل همیشه مرا از دانش و لطف خویش بهره‌مند ساختند بسیار متشکرم.

۲. برای آگاهی از مشخصات دست‌نویس‌های اساس تصحیح دکتر خالقی مطلق، فردوسی ۱۳۸۶، دفتر هشتم، ص ۸۰. ضبط دست‌نویس‌های ف، ژ، ل، س، لن، ق (دست‌نویس‌های پیش از ۷۵۰ هجری) را با رجوع به تصاویری بهتر از آنچه در اختیار دکتر خالقی مطلق بوده است در جمع نسخه‌بدل‌ها آورده‌ام. از دست‌نویس ق تصویر خوبی به دست نیامد؛ در عکس موجود چند جا روشن نیست که «نوفیدن» نوشته شده است یا «توفیدن».

۱. بیامد به ایران سپه برگذشت بتوفید از آواز او کوه و دشت

(دفتر دوم، ص ۵۵، بیت ۷۴۸)

ف، س، لن، ق: بنوفید؛ ژ: بنوفید از آوای؛ و: بجوشید از آوای؛ متن = ل، ق، لی، پ، ل، ب، ل، ن، آ، س ۲ || آ این بیت را ندارد.

۲. بتوفید گیتی چو لشکر براند به روز اندرون روشنایی نماند

(دفتر دوم، ص ۶۸، بیت ۲۱)

ف، ژ، س، ق: بنوفید؛ متن = ل، و، ب، س ۲ || لن، ق، لی، پ، آ، ل، ن، آ این بیت را ندارند.

۳. از آواز گردان بتوفید کوه زمین آمد از نعل اسپان ستوه

(دفتر دوم، ص ۸۶، بیت ۲۵۳)

ف، لن، ق: بنوفید؛ ژ، س: از آوای گردان بنوفید؛ ل، و، ب: از آوای گردان بتوفید. متن = ق، لی، پ، آ، ل ۲.

۴. جهان شد پر از ناله کرنای ز توفیدن کوس و زخم^۱ درای

(دفتر سوم، ص ۷۲، بیت ۷۲۶)

ف، ژ، لی، و، آ: ز آواز (ژ: آوای) کوس و ز زخم درای؛ ل، ل، آ، س: ز توفیدن (ل: غزیدن) کوس (ل: بوق) و هندی درای؛ متن = لن، ق || س این بیت را ندارد.

۵. بتوفید شهر و برآمد خروش تو گفتمی همی کر کند نعره گوش

(دفتر سوم، ص ۳۸۶، بیت ۱۱۲۷)

لن، ق: بنوفید؛ ف: بجنید؛ س، ل، آ، ب: بجوشید؛ س: ز گردان توران برآمد. متن = ل، ل، آ، پ، و، لن، آ ۲ || ژ این بیت را ندارد.

۶. بجوشید دشت و بنوفید^۲ کوه ز بانگ سواران هر دو گروه

(دفتر سوم، ص ۳۹۰، بیت ۱۱۸۰)

۱. شاهنامه خالقی مطلق: ز آواز کوس و ز زخم. تصحیح بیت از نگارنده است، برای همین صورتی را که گمان دارم درست است در بیت آورده‌ام.

۲. شاهنامه خالقی مطلق: بجوشید دشت و بتفسید. تصحیح بیت از نگارنده است، برای همین صورتی را که گمان دارم درست است در بیت آورده‌ام.

ل، ۲ل، ۲س، ۳ل، پ، لن، ۲، آ، و: بتوفید؛ س، ب: بجنبید؛ لی: بغرید؛ ف، ق: ۲: بتفسید؛ متن = ژ، لن || ق این بیت را ندارد.

۷. بتوفید از آوای گردان زمین ز ترگ و سنان آسمان آهنین

(دفتر چهارم، ص ۲۰، بیت ۲۷۹)

ف، ق: بنوفید؛ ژ: بنوفید؛ متن = ل، ۲ل، ۲س، ۲، ق، لی، ۳ل، پ، و، لن، ۲، آ، ب || لن، س این بیت را ندارند.

۸. خروشی برآمد از اسفندیار بتوفید از آواز او دشت و غار

(دفتر پنجم، ص ۲۱۴، بیت ۱۴۸۱)

ق: بنوفید؛ ق: ۲: بجوشید؛ ل: ۳ل: بتفسید؛ ل، لن، ۲: بلرزید؛ ژ، س، ک، ۲ل، لی، آ: که گشتند ترکان همه تار و مار. متن = س، ۲، و، ب || لن در اینجا چندین برگ افتادگی دارد.

۹. بنوفید کوه و بلرزید دشت خروشش همی از هوا برگذشت

(دفتر ششم، ص ۱۶۳، بیت ۴۲۷)^۱

۱. این فعل در دو بیت الحاقی نیز به کار رفته است:

ز آواز گردان بتوفید کوه زمین شد ز نعل ستوران ستوه

(دفتر یکم، ص ۸۱، پانویس بیت ۴۲۷. قیاس کنید با دفتر دوم، ص ۸۶، بیت ۲۵۳)

بتوفید [س: بنوفید] شهر و برآمد خروش شد آن مرز یکسر پر از جنگ و جوش

(دفتر هشتم، ص ۴۸۴، پانویس بیت ۸۶۷)

در نسخه‌بدل‌های یک بیت دیگر هم به چشم می‌خورد، که درستی‌اش محرز نیست:

ز بانگ تبیره زمین و سپهر بپوشید جنگ و بیفگند مهر

(دفتر سوم، ص ۱۷۹، پانویس بیت ۱۲۱۸).

دست‌نویس ق و لغت شاهنامه (عبدالقادر بغدادی، ص ۱۰۶) به جای «بپوشید جنگ»، «بنوفید/بتوفید کوه» دارند. همچنین دکتر محمود امیدسالار در بیت دیگری از شاهنامه نیز (دفتر ششم، ص ۴۷۵، بیت ۷۵۹)، که نخست آن را چنین تصحیح کرده بود:

خداوند خانه بنوید سخت بیاویخت آن شیب شاخ از درخت

فعل «نوفیدن» را بازشناخته و در یادداشت‌های شاهنامه (بخش سوم، ص ۳۰) گفته است «بنوید» را باید به «بنوفید» تصحیح قیاسی کرد. اما درستی هر دو پیشنهاد محل تردید است. زیرا اولاً «نوفیدن» به معنی «نالیدن» در شاهنامه به کار نرفته است و در سایر متون فارسی نیز معنای «نالیدن» و «زاری کردن» دارد و نه «غرولند کردن»؛ ثانیاً «بنوید» را هم باید بن y d خواند تا وزن شعر درست درآید، حال آنکه تلفظ این فعل در زبان فردوسی

ل، س: بتفسید؛ ل ۲، لی، و، لن ۲، آ، ب: بتوفید؛ ژ: بنوقید؛ ق ۲: بدرید؛ متن = س (حرف‌های چهارم و پنجم بی نقطه)، ق، لن، پ.

در اوراق پراکنده دست‌نویس دیگری از شاهنامه، موسوم به شاهنامه کوچک دوم (کتابت نیمه نخست سده هشتم هجری، با رمز «ش ۲»)، نیز این فعل همواره به صورت «نوفیدن» ضبط شده است (خالقی مطلق، زیرچاپ. موارد ۶ و ۷ در آن مقاله برای نمونه ذکر شده‌اند).^۱ دست‌نویس ناقص شاهنامه کتابخانه کاما در بمبئی (کتابت حدود سال ۷۰۰ هجری) هم آنجا که ابیات بالا در محل افتادگی نیستند «نوفیدن» دارد (موارد ۳، ۴ و ۹).^۲

چنان‌که ملاحظه شد، جز دست‌نویس لندن (۶۷۵ هجری)، دیگر دست‌نویس‌های کهن شاهنامه هیچ‌گاه «توفیدن» ندارند و اگر واژه یا بیت را به کلی عوض نکرده باشند، این فعل را با حرف «ن» (n fan) ثبت کرده‌اند. کاربردهای کاملاً همسان و بعضاً کلیشه‌ای «توفیدن» و «نوفیدن» در شاهنامه و دیگر متون فارسی (جلوتر) نیز جای تردید باقی نمی‌گذارد که با فعلی واحد سر و کار داریم. اکنون برای اینکه بتوانیم اصالت «نوفیدن» و درستی این صورت را در شاهنامه فردوسی نشان دهیم، لازم است سابقه کاربرد آن را در متون فارسی بررسی کنیم^۳ و از دانش ریشه‌شناسی کمک بگیریم.

«نوفیدن» در اصل دو فعل مستقل با دو اشتقاق جداگانه بوده است:

→
naw dan بوده است (فردوسی ۱۳۸۶، دفتر اول، ص ۲۲۰، بیت ۸۲۸). به هر حال، هیچ‌یک از معانی «نوفیدن» و «نوفیدن» مناسب این بیت نیست.

۱. در اوراق پراکنده بازمانده از شاهنامه بهادرخانی (مشهور به شاهنامه دموت یا شاهنامه بزرگ مغولی، کتابت ۷۱۶-۷۳۲ هجری) نیز این فعل یک بار (مورد ۹ این مقاله)، آن هم با ضبط «نوفیدن» آمده است (همان).
۲. تصویر این دست‌نویس به لطف استاد عزیزم دکتر جلال خالقی مطلق دستیاب شد.
۳. مقصود دست‌نویس‌های پیش از سال ۷۵۰ هجری است: ف (۶۱۴)، ژ (پیش از ۷۰۰)، کاما (حدود ۷۰۰)، س (۷۳۱)، لن (۷۳۳)، ق (۷۴۱)، ش ۲ (نیمه اول سده هشتم).
۴. چون معتقدیم «توفیدن» صورت تغییریافته «نوفیدن» است، شواهد هر دو صورت را یک‌جا بررسی می‌کنیم.

۱. از ایرانی آغازین -*nau** «حرکت کردن، جنبیدن»^۱ (احتمالاً از هندواروپایی و *neu** «تکان دادن (سر، برای تأیید یا تکذیب)»^۲) که به دو صورت «نوفیدن» /f/ dan/ /n و «نوفیدن» /nawīdan/ به معنی «لرزیدن، جنبیدن» به فارسی رسیده‌است:
- از لیبیی (زنده در ۴۲۹ هجری):
از آن لشکر گشن توفید دهر به کام عدو نوش شد همچو زهر
(از سُروری ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۲۹۰، ذیل «توفیدن»).
 - از عماره مروزی (اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری):
نال دمیده به‌سان سوسن آزاد بنده بر آن نال نال‌وار نویده
(از اسدی ۱۳۱۹، ص ۱۱۳، قیاس کنید با محمد بن هندوشاه ۱۳۴۱، ص ۹۴).
 - از ناصر خسرو (درگذشت: ظاهراً ۴۵۸ هجری):
همان سرو کز بس گشی می‌نوید کنون باز چون نی ز سستی نود
(ناصرخسرو ۱۳۶۸، ص ۲۷۴).
 - از گرشاسپ‌نامه (سروده ۴۵۸ هجری):
ز نوفیدن بوم^۳ و از بانگ تیز همه بیشه بد چون خزان برگ‌ریز
(اسدی ۱۳۵۴، ص ۲۸۸).
 - از مسعود سعد سلمان (درگذشت: ظاهراً ۵۱۵ هجری):
از بهر خوشه‌ای را بسیار بر خویشتن چو نال نویده
(مسعود سعد ۱۳۹۰، ص ۵۴۷؛ نیز، همان، ص ۷۴۹).
 - از حدیقة الحقیقة (سروده ۵۲۵ هجری):

۱. برای این ریشه و مشتقات آن در زبان‌های ایرانی، مثلاً Cheung 2007, p. 284; Mayrhofer 1996, vol. 2, p. 23

۲. پُگرنی معنای آن را (to make a push) einen Ruck machen oder Sto geben LIV 2001, p. 455-456. دانسته‌است (Pokorny 1994, p. 767).

۳. متن: توفیدن بوق. اصلاح براساس اقدم نسخ کتاب، یعنی نسخه مورخ ۷۵۵ هجری موزه توپقاپوسرای (شماره ۶۷۴، ورق ۴۴ پشت) است.

راه دین رو که راه دین چو روی همچو شاخ از برهنگی نئی

(سنایی ۱۳۷۴، ص ۱۶۱).

- از مقامات حمیدی (تألیف ۵۵۱ هجری):

چون باد سخت می‌دوید و چون شاخ درخت می‌نوید (حمیدالدین بلخی ۱۳۶۵، ص ۱۳۷).

- از فرامرنامه (سروده‌شده در حدود ۵۶۰ هجری):

سر گاوماهی ز نعل سوار بتوفید^۱ و برشد به گردون غبار

(فرامرنامه ۱۳۸۲، ص ۱۲۱).

- از اسکندرنامه (تدوین نیمه دوم قرن ششم هجری):

لشکر چون شاه را بدیدند بوق و کوس بزدند و نعره‌ها برآوردند و همه در زمین افتادند، چنان‌که گفتی آسمان بنوفید و زمین بلرزید (عبدالكافی بن ابی البرکات ۱۳۸۷، ص ۴۱۰)؛ چنان‌که از آن آواز عالم بنوفید (همان، ص ۴۱۸)؛ چون شاه بر قلعه آمد از آواز بوق و کوس عالم بنوفید (همان، ص ۵۲۴).

- از جهانگیرنامه منظوم (احتمالاً از قرن هفتم هجری):

روان گشت لشکر به میدان کین بتوفید از سُم اسبان زمین

(مادح ۱۳۸۰، ص ۱۵۴؛ نیز، همان، ص ۲۴۰).

- از شرفنامه منیری (تألیف ۸۷۸ هجری):

نوفیدن، با واو فارسی: جنیدن (قوام فاروقی ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۱۰۴۴).

۲. از ایرانی آغازین -*nau(H)* «صدا درآوردن»^۲ (از هندواروپایی -*neu(H)* «فریاد زدن»^۳) که این هم به دو صورت «نوفیدن» /*n /fɔ dan/*^۴ و «نویدن» /*naw ah/* به دو معنی «صدا درآوردن، بانگ کردن» و «نالیدن» به فارسی رسیده‌است:

۱. قدیم‌ترین دست‌نویس این منظومه مورخ ۱۱۷۳ هجری است و به همین سبب در متن «توفیدن» آمده‌است.
 ۲. برای این ریشه و مشتقات آن در زبان‌های ایرانی، مثلاً Mayrhofer 1996, vol. 2, p. 23-24; Cheung 2007, p. 284-285. چگونگی معنی این ریشه را *to cry, wail* دانسته‌است، که نارساست.
 ۳. LIV 2001, p. 456-457. پُگرنی معنای آن را به قید احتمال *rufen, preisen* (to call, to praise) دانسته است (Pokorny 1994, p. 767).
 ۴. بیلی وجود / / در «نوف» را بر اثر افزایش -b- به ریشه دانسته‌است (Bailey 1979, p. 190).

الف. «بانگ کردن، آواز دادن»:

- از ترجمه تفسیر طبری (تألیف میان ۳۵۰-۳۶۵ هجری):

چون داود علیه السلم به تسبیح و تهلیل و زبور خواندن مشغول شدی مرغان هوا بیامدندی و بر سر وی بیستادندی و آن آواز او همی شنیدندی و کوه با وی بنویدی^۱ (ترجمه تفسیر طبری ۱۳۴۲، ج ۵، ص ۱۲۱۶).

- از ترجمه قرآن موزه پارس (تألیف احتمالاً قرن پنجم هجری):

ایشان را بود در آن دو رخ زیدنی بود چون نویدن خر و ایشان در دو رخ نشنوند او نبینند (ترجمه قرآن موزه پارس ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵]، ص ۳۸، انبیاء، آیه ۱۰۰).

- از فرخ‌نامه (تألیف ۵۸۰ هجری):

نوف: آن آواز که از کوه باز شنوند و آن را به تازی صدا خوانند، و چون آشوبی و غلغلی آید نوفیدن، و اصلش همان اول است (جمالی یزدی ۱۳۴۶، ص ۳۱۹).

صورت‌های اسمی «نوف» و «نوفه» (بانگ؛ صدا؛ همهمه) از این ریشه مشتق شده‌اند:

- از ترجمه تاریخ طبری (آغاز ترجمه در ۳۵۲ هجری):

دیگر روز ایشان به حرب بایستادند و حرب اندر گرفتند. منذر سپاه بیاورد، از پس کوه طبرک به پهلوی خراسان به شهر اندر آورد و خیر به سیاوخش آمد و نوف با لشکر اندرافتاد (بلعمی ۱۳۴۵، ص ۵۰).

- از منظومه ورقه و گلشاه (سروده پیش از ۴۲۱ هجری):

ز بس مطرد و رایتِ خوب‌رنگ ز بس نوفه شیرمردانِ جنگ

(عیوقی ۱۳۴۳، ص ۱۷).

- از لغت فرس:

نوف: بانگ بود و صدا را نیز گویند. عنصری گفت:

از تگ اسپ و بانگ و نعره مرد کوه پُرنوف شد، هوا پُرگرد

(اسدی ۱۳۱۹، ص ۲۴۶. قیاس کنید با اسدی ۱۳۶۵، ص ۱۴۲؛ محمد بن هندوشاه ۱۳۴۱، ص ۱۷۰).

۱. متن: و آواز او باز کوه پیوستی. اصلاح براساس دست‌نویس بورسه است که ضبطش به حاشیه برده شده‌است.

- از لغت فرس:

نوفه: آواز بلند بود و خروبله نیز گویند. ابراهیم بزاز گوید:

با نعره اسبان چه کنم لحن مغنی با نوفه گردان چه کنم مجلس و گلشن

(اسدی ۱۳۱۹، ص ۵۰۲).

- از لغت فرس (دست‌نویس کتابخانه ملک، کتابت ۷۲۲ هجری؟):

نوف: بانگ سخت باشد کی در زمین افتد یا در کوه... رودکی گفت:

وز چکاوک نوف بینی رستخیز دشت برگیرد بدان آوای تیز

(Salimi 1979, App., p. 46). نیز: رودکی ۱۳۳۶، ص ۵۳۶).

- از گرشاسپ‌نامه:

قلا دید در لشکر افتاده نوف از آن زخم و آن حمله صف‌شکوف

(اسدی ۱۳۵۴، ص ۳۷۸).

- از تکملة الاصناف (تألیف سده ششم هجری):

«الزَّجَلُ: بانگ و نوف.» (ادیب کرمینی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۸۲)؛ «الداویة و الدویة و الدوی: بیابان بانوف.» (همان، ص ۲۱۶)؛ «الهلّة: نوفه^۱.» (همان، ص ۷۸۲).

- از آداب الحرب و الشجاعة (تألیف پس از ۶۲۶ هجری):

ایزد تعالی به سبب کرامت او نه فرسنگ زمین درشت پرنوف^۲ کُشنده در روزهای خرد زمستان سبک و کوتاه گردانید (فخر مدبر ۱۳۴۶، ص ۴۳۹).

- از معیار جمالی (تألیف ۷۴۵ هجری):

نوف: آوازی باشد که در کوه یا جایی دیگر کنند که همان آواز بعینه بازآید و به تازی صدا خوانند (شمس فخری ۱۳۳۷، ص ۲۲۹).

- از زفان گویا (تألیف پیش از ۸۳۷ هجری):

نوف: بانگ صدا که به کوه افتد که از کوه باز پس آید (بدرالدین ابراهیم ۱۳۸۱، ص ۲۵۴).

۱. در دست‌نویس با «فا»ی اعجمی نوشته شده‌است. یعنی باید آن را *fa* خواند.

۲. اصل: پرنوف.

- از شرفنامه منیری:

نوف: بالضم، بانگ صدا که از کوه و از گنبد و از چاه و امثال آن پدید آید، کذا فی لسان الشعرا (قوام فاروقی ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۱۰۳۴).

ب. «نالیدن، زاری کردن»:

- از شاهنامه:

کنون زود پیرایه بگشای و رو به پیش پدر رو به زاری بنو

(فردوسی ۱۳۸۶، دفتر یکم، ص ۲۲۰).

- از ناصرخسرو:

ای کهن گیتی کهن کرده تو را، چون بیهشی بر زمان تازگی و بر نوی تا کی نوی؟

(ناصرخسرو ۱۳۶۸، ص ۳۴۵. نیز، همان، ص ۳۸۱، ۴۳۰، ۴۳۱).

- از حدیقة الحقیقة:

ز آن سخن‌های خوب غره مشو همچو تردامنان به عدل منو

(سنایی ۱۳۷۴، ص ۵۴۳).

- از سوزنی سمرقندی (درگذشت: ظاهراً ۵۶۹ هجری):

تویی به حق شرف دین کردگار جهان نه دین بود نه شرف هرکجا که تو بنوی

(سوزنی ۱۳۴۴، ص ۳۰۵).

- از کوش‌نامه (سروده شده میان ۵۰۱-۵۰۴ هجری):

بتوفید مهر و بنالید ماه ز بانگ تیره، ز گرد سپاه

(ایران‌شان بن ابی‌الخیر ۱۳۷۷، ص ۱۶۳)؛

بنالید کوه و بتوفید دشت خروش بلا ز آسمان درگذشت

(همان، ص ۲۲۵).

چنان‌که ملاحظه شد در هیچ‌یک از متونی که بر پایه دست‌نویس‌های کهن سال به طبع رسیده‌اند صورت «توفیدن» به چشم نمی‌خورد.^۱ در شاهنامه فردوسی هم باید آن را با اتکا بر دست‌نویس‌های کهن و معتبر به «نوفیدن» تصحیح کرد. واژه «توفیدن» از اواخر سده هفتم هجری، ظاهراً در قیاس با واژه «طوفان»، که مفهوم هیاهو و آشوب را به ذهن متبادر می‌سازد و با معنای ثانویه «نوفیدن» (غوغا درافتادن) تداخل می‌یابد، به وجود آمده‌است.^۲

این معنای ثانویه - شاید از حدود سده چهارم - از در هم آمیختن دو معنی متفاوت «نوفیدن» (لرزیدن؛ بانگ کردن) حاصل شده‌است. دلیل اصلی این ادغام معنایی، کاربرد فرمول‌گونه هر دو فعل برای وصف انبوهی لشکر و یکسان بودن صورت آن‌ها است. بدین توضیح که معنای «بانگ کردن» در مسیر تحول خود مفهوم «پرهیاهو شدن، غوغا برخاستن، جوش و خروش درافتادن» پیدا کرده^۳ و معنی دیگر «نوفیدن»، یعنی «به لرزه درآمدن»، در آن مستحیل شده‌است. یا اینکه بسامد زیاد باهم‌آیی «بانگ و آواز» و «نوفیدن» (لرزیدن) موجب شده‌است تا هاله‌های معنایی دو فعل «نوفیدن» (لرزیدن) و «نوفیدن» (به صدا درآمدن) بر روی هم افتد و مفهوم کلی‌تر «پرهیاهو شدن، غوغا درافتادن» از آن اراده گردد.

۱. تنها شاید در جهانگیرنامه «توفیدن» صورت اصلی و سخن شاعر باشد (پانویس بعدی).
 ۲. البته باید توجه داشت که آشنایی بعضی نویسندگان با این واژه احتمالاً تحت تأثیر شاهنامه فردوسی است و این لغت در زبان روزمره ایشان وجود نداشته‌است. این نویسندگان فعل «نوفیدن» و معنا و کاربرد آن را احتمالاً از شاهنامه آموخته‌اند. حال اگر در دست‌نویس‌های محل مراجعه ایشان این فعل به گونه «توفیدن» ضبط شده بود، طبعاً این فعل را به همین صورت تغییر یافته می‌شناختند. سراینده جهانگیرنامه ممکن است از این دست بوده باشد. سراینده کوش‌نامه هم چون کاربرد این فعل را از شاهنامه فردوسی آموخته بوده، این فعل را تنها برای ساختن تصاویر خیالی همانند با شاهنامه به کار برده‌است (ایران‌شان بن ابی‌الخیر ۱۳۷۷، ص ۲۷۳، ۴۷۸، ۶۵۰).
 با این حال او دو بار «نوفیدن» را در بافتی به کار برده‌است که می‌توان معنی «نالیدن» را نیز از آن دریافت (عقب‌تر).

۳. این تحول معنایی را مؤلف فرخ‌نامه جمالی در فصل «معانی الفاظ پهلوی»، ذیل واژه «نوف» صریحاً بیان کرده‌است (عقب‌تر).

فردوسی «نوفیدن» را یک بار در معنی «به صدا درآمدن» (مورد شماره ۴) و دیگر جاها به معنی «به لرزه درآمدن (معمولاً به سبب بانگ و خروش)» به کار برده است، اگرچه از بیشتر ابیات گروه دوم معنی ثانویه این فعل، یعنی «پرهیمه شدن»، نیز استنباط می‌شود.^۱

بنداری از میان ابیات منقول در آغاز مقاله دو بیت را ترجمه کرده است. یکی بیت اول (بیامد به ایران‌سپه برگذشت/ بتوفید از آواز او کوه و دشت): «و مر علی صفوف الایرانیة کأنما یشقق [= می شکافد] السهل و الجبل بزفیره و تغیطه.» (بنداری ۱۹۹۳، ج ۱، ص ۱۱۷)؛ و دیگر بیت آخر (یکی باد برخاست با بومهن/ دل جنگیان گشت از آن پرشکن + بنوفید کوه و بلرزد دشت/ خروشش همی از هوا برگذشت): «و عصفت فی وجوههم ریح کادت منها الجبال تمور [= بچنبد] مورا.» (همان، ج ۲، ص ۴۲). در بیت اول معادل «شکافتن» را ظاهراً از شدت جنیندن کوه و دشت برای ترجمه «نوفیدن» انتخاب کرده است.

تکمله

۱. واژه «نوف» در زبان خوارزمی متأخر نیز به دو گونه اسمی nw و nwf صورت صرف شده فعلی d mnw به کار رفته است:
قَصَفَ الرَّعْدُ: منوفا ای تندیر «بانگ کرد تندر» (Zeki Velidi Toğan 1951, p. 99. 6)؛ عَجَّ الرَّعْدُ: منوفا ای تندیر «بانگ کرد تندر» (idem, p. 117. 7)؛ خَرَّ المَاءُ: انوف مکار ای ب «بانگ کرد آب» (idem, p. 119. 4)؛ و هی الصَّرَّةُ: ای انوف یا قلمی اود ای ذفران «آواز قلم و در» (idem, p. 119. 6)؛ حَفَّ الفَرَسُ: انوف مکد ای اسب فا اید «بانگ کرد اسب در رفتن» (idem, p. 121. 5)؛ و هی جَلَبَةُ: ای نوف ای نشکران «بانگ لشکر» (idem, p. 343. 4).

بعضی دانشمندان وجود این واژه را در یک متن سغدی هم پذیرفته‌اند (Benveniste 1940, p. 135, 228; MacKenzie 1970, p. 549). اما آنچه را بنونیست، با عطف توجه به «نوف»

۱. بعضی شواهد دیگر هم وضع مشابهی دارند.

و «نوفیدن» فارسی، nwf خوانده و به «غوغا» ترجمه نموده‌است، باید با قبول انتقاد هنینگ ZW «دهان» خواند (Gershevitch 1946, p. 180; Sims-Williams 1976, p. 60).^۱
 مه‌لقا صمدی و به پیروی از او چئونگ اشتقاق این واژه را از ایرانی باستان *uab/f «صدا زدن؛ گفتن، بر زبان آوردن» (با پیشوند *ni-) دانسته‌اند (SAMADI 1986, p. 133, 145-146; CHEUNG 2007, p. 401) که چنان‌که گذشت درست نیست.
 چون این واژه در جزو واژگان زبان خوارزمی به ثبت رسیده و در متون پهلوی و پارتی نیز دیده نشده‌است، بعضی محققان واژه‌های «نوف»، «نوفه» و «نوفیدن» فارسی را به قید احتمال وام‌واژه‌ای از زبان‌های ایرانی شرقی دانسته‌اند (مثلاً، CHEUNG 2007, p. 401).

۲. احمد تفضلی «نویه» (ناله و زاری) و علی‌اشرف صادقی «زنویه» (برای سگ] زوزه) و «زنویدن» (برای سگ] زوزه کشیدن) فارسی را از ماده فعلی sn h «زاری کردن، گریستن» پهلوی دانسته‌اند^۲ (صادقی ۱۳۶۳، ص ۱۰۷؛ Tafazzoli 1971, p. 194-195). اما «نویه» به احتمال زیاد از قبیل اسم‌هایی است که از بن مضارع فعل (در اینجا «نویدن»)^۳ و پسوند -a ساخته می‌شوند. «زنویدن» هم، که گویا در شمار وام‌واژه‌های زبان‌های ایرانی میانه شرقی است، از افزوده شدن پیشوند *uz- به ریشه *nau(H) حاصل شده‌است (CHEUNG 2007, p. 284). پیشوند فعلی *uz- از پیشوندهای نسبتاً فعال در زبان‌های سغدی و

۱. RBkw zwrn k sy w y nt w r w hr zy nh . B[kw] twntr, ly nt zw ,w c nt tr . n pzty دراز باران، برف، تگرگ، تندر بزرگ برانگیختند؛ دهان بازگشودند [و] آتش، شعله، دود رها ساختند». بنویست ly nt zw را ly r nt nw خوانده و به ils poussèrent des clameurs «غوغا کردند» برگردانده‌است، اما فعل * که به معنی «ادامه دادن» و «دنبال کردن» است، با واژه nw که در اینجا مفعول این فعل است هماهنگی معنایی ندارد.

۲. آگاهی یافتن از این دو نظر را مدیون توجه استادم دکتر علی‌اشرف صادقی هستم. احتمال تحول sn را در snao ant- اوستایی «مویه‌کننده» به zn در Z n y dan فارسی پیش‌تر هنینگ هم مطرح کرده بود (HENNING 1963, p. 198, n. 21).

۳. پس ظاهراً گونه دیگری از «نُودن» با تلفظ n y.dan، که در لفظ قلم به‌کار نمی‌رفته، وجود داشته‌است.

خوارزمی باستان بوده‌است (Gershevitch 1954, p. 104, § 664-665).^۱ «زنویه» اسمی است که ظاهراً مطابق قواعد واژه‌سازی زبان فارسی از فعل «زنویدن» ساخته شده‌است.

۳. چنان‌که گفتیم «توفیدن» در معنای «پرهیاهو شدن؛ به لرزه درافتادن (از بانگ و خروش)» صورت تغییریافته «توفیدن» (احتمالاً در اثر فرایند قیاس) است که لااقل از سده هشتم هجری جزو واژگان زبان فارسی شده‌است. اما در فارسی کهن «توفیدن» دیگری هم داشته‌ایم که به لحاظ اشتقاق و معنا کلاً چیز دیگری است و تاکنون در فرهنگ‌های قدیم و جدید فارسی ضبط نشده‌است. تنها شواهدی که از کاربرد آن یافته‌ام اینهاست:

- از بهرامی سرخسی:

عجب نیست از سوز من گر به باغ بتوفد درخت و بسوزد گیاغ

(از مدبری ۱۳۷۰، ص ۴۰۸).

- از سوزنی سمرقندی:

پای چو اندر رکاب یکران آری نعل بتوفد ز آتش سم یکران

(سوزنی ۱۳۴۴، ص ۲۲۱).

همان‌طور که ملاحظه می‌شود در اینجا «توفیدن» صورت دیگری از «تافتن، تابیدن / تاویدن» به معنی «سوختن» است که مصوت بلند / / در آن به / / بدل شده‌است.^۲ چنین تبدیلی در بن ماضی این فعل نیز دیده می‌شود:

صف از آتش تیغ برتوفتند^۳ ز کین کوس کینه فروکوفتند

(عیوقی ۱۳۴۳، ص ۱۹).

۱. برای این پیشنهاد فعلی در زبان خوارزمی، Samadi 1986, p. 261-266.
۲. چنین تبدیلی در واژه «صف‌شکوف» که شاهدش گذشت نیز دیده می‌شود (مثال‌های دیگر در: صادقی ۱۳۸۰، ص ۱۳۵، پانویس ۶).
۳. متن: برتافتند. اصلاح از مرحوم عباس اقبال است.

بعدالتحریر:

آقای داریوش اکبرزاده در مقاله‌ای با عنوان «توفیدن یا نویدن» (مجله نامه ایران باستان، سال ۱، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۳۸۰، ص ۱۳-۱۶) بنا بر نظر شفاهی آقای دکتر علی رواقی سعی در اثبات این نکته کرده‌اند که توفیدن «شکل نادرست واژه نویدن ریشه‌دار و باصالت است» (همان، ص ۱۳). نگارنده اگرچه این مقاله را دیده بودم، اما به دلیل سطحی بودنش نیازی به اسم بردن از آن ندیدم. چون به واسطه این مقاله گمان می‌کردم نظر دکتر رواقی نیز بر درستی ضبط «نودن» در شاهنامه است، نگاهی به فرهنگ شاهنامه (علی رواقی، ۲ جلد، فرهنگستان هنر، تهران، ۱۳۹۰) نینداختم، اما بعد از نوشتن این مقاله به تذکر دکتر علی اشرف صادقی متوجه شدم که دکتر رواقی از نظر سابق خود برگشته و «توفیدن» را در آن فرهنگ به «نوفیدن» ارجاع داده‌است.

منابع:

ادیب کریمینی، علی بن محمد بن سعید (۱۳۸۵)، تکملة الاصناف، ۲ جلد، به کوشش علی رواقی، با همکاری زلیخا عظیمی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، چاپخانه مجلس، تهران.
اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد (۱۳۵۴)، گرشاسب‌نامه، به اهتمام حبیب یغمایی، طهوری، تهران.
اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد (۱۳۶۵)، لغت فرس (لغت دری)، به تصحیح و تحشیه فتح‌الله مجتبیائی و علی اشرف صادقی، خوارزمی، تهران.
اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد، گرشاسب‌نامه، دست‌نویس شماره ۶۷۴ موزه توپقاپوسرای در استانبول، مورخ ۷۵۵ هجری.
ایرانشان بن ابوالخیر (۱۳۷۷)، کوش‌نامه، به کوشش جلال متینی، علمی، تهران.
بدرالدین ابراهیم (۱۳۸۱)، فرهنگنامه زفان گویا و جهان پویا، فرهنگ لغات فرس پنج‌بخشی، به کوشش حبیب‌الله طالبی، پازینه، تهران.

- بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۴۵)، ترجمه تاریخ طبری، عکس نسخه محفوظ در آستان قدس (مورخ ۵۸۶ هجری)، با مقدمه مجتبی مینوی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- بنداری، فتح بن علی (۱۹۹۳ میلادی)، شاهنامه، تحقیق عبدالوهاب عزام، ۲ جلد، هیئة المصریة العامة للكتاب، مصر.
- ترجمه تفسیر طبری (۱۳۴۲)، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، جلد ۵، چاپخانه دولتی ایران، تهران.
- ترجمه قرآن موزه پارس (۲۵۳۵)، از مترجمی ناشناس، به کوشش علی رواقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- جمالی یزدی، ابوبکر مطهر (۱۳۴۶)، فرخ‌نامه، به کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، تهران.
- حمیدالدین بلخی (۱۳۶۵)، مقامات حمیدی، به تصحیح رضا انزایی نژاد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۹)، یادداشت‌های شاهنامه (با اصلاحات و افزوده‌ها)، ۳ جلد، بخش سوم با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- خالقی مطلق، جلال (زیر چاپ)، «ارزیابی برگ‌های بازمانده از سه دست‌نویس شاهنامه».
- رودکی (۱۳۳۶)، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، کتابخانه ابن‌سینا، تهران.
- سروری، محمداقاسم بن محمد کاشانی (۱۳۳۸)، فرهنگ مجمع الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، جلد ۱، علی‌اکبر علمی، تهران.
- سنایی غزنوی (۱۳۷۴)، حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، تصحیح و تحشیة محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران.
- سوزنی سمرقندی (بی‌تا)، تاریخ مقدمه (۱۳۴۴)، دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، به اهتمام ناصرالدین شاه‌حسینی، چاپخانه سپهر، تهران.
- شمس فخری اصفهانی (۱۳۳۷)، واژه‌نامه فارسی، بخش چهارم معیار جمالی، ویراسته صادق کیا، دانشگاه تهران، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۶۳)، «فرهنگ جعفری»، مجله زبانشناسی، سال ۱، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۶۳، صفحه‌های ۱۰۰-۱۱۱.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.
- عبدالقادر بغدادی (۱۳۸۲)، لغت شاهنامه، تصحیح کارل گ. زالمان، ترجمه، توضیح و تعلیق توفیق ه. سبحانی و علی رواقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
- عبدالكافی بن ابی‌البرکات (۱۳۸۷)، اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، نشر چشمه، تهران.

عیوقی (۱۳۴۳)، ورقه و گلشاه، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، دانشگاه تهران، تهران.
 فخر مدبر (۱۳۴۶)، آداب الحرب و الشجاعة، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، اقبال، تهران.

فرامرنامه (۱۳۸۲)، به اهتمام مجید سرمدی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
 فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۴)، شاهنامه فردوسی، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه بریتانیا به شماره Add. 21, 103، نسخه برگردان ایرج افشار و محمود امیدسالار، طلایه، تهران.
 فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۸ ج، جلد‌های ۶ و ۷ به ترتیب با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
 فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹)، شاهنامه، نسخه برگردان از روی نسخه کتابت اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری قمری (کتابخانه شرقی، وابسته به دانشگاه سن ژوزف بیروت، شماره 43 NC)، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار، نادر مطلبی کاشانی، با مقدمه‌ای از جلال خالقی مطلق، طلایه، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، دست‌نویس شماره ۶۰۰۶س دارالکتب قاهره، مورخ ۷۴۱ هجری.
 فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، دست‌نویس شماره Cl. III. 24 کتابخانه ملی مرکزی فلورانس، مورخ ۶۱۴ هجری.

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، دست‌نویس شماره H. 1479 کتابخانه موزه تویقاپوسرای در استانبول، مورخ ۷۳۱ هجری.

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، دست‌نویس کتابخانه عمومی دولتی لنینگراد، به نشان کاتالوگ دُرِن، شماره ۳۱۶-۳۱۷، مورخ ۷۳۳ هجری.

قوام فاروقی، ابراهیم (۱۳۸۶)، شرفنامه مَنیری یا فرهنگ ابراهیمی، تصحیح، مقدمه و تعلیقات حکیمه دبیران، جلد ۲، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

مادح، قاسم (۱۳۸۰)، جهانگیرنامه، به کوشش ضیاءالدین سجادی، با مقدمه مهدی محقق، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، تهران.

محمد بن هندوشاه نخجوانی (۱۳۴۱)، صحاح الفرس، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

مدبری، محمود (۱۳۷۰)، شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، پانوس، تهران.

مسعود سعد (۱۳۹۰)، دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد مهیار، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
منوچهری (۱۳۶۳)، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران.
ناصر خسرو (۱۳۶۸)، دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.

Bailey, Harold Walter (1979), *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, Cambridge University Press.

BENVENISTE, Émile (1940), *Textes Sogdiens*, Paris, Librairie Orientaliste Paul Geuthner.

CHEUNG, Johnny (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Leiden- Boston, Brill.

GERSHEVITCH, Ilya (1946), Orthe Sogdian St. George Passion *JRAS*, Vol. 78, pp. 179-184.

GERSHEVITCH, Ilya (1954), *A Grammar of Manichaean Sogdian*, Oxford, Basil Blackwell.

HENNING, Walter Bruno (1963), *Criander Asia Major*, 10/ 2, pp. 195-199.

LIV (2001), *Lexikon der Indogermanischen verben*, Unter Leitung von Helmut Rix, Wiesbaden, Dr. Ludwig Reichert.

MACKENZIE, David Neil (1970), The Khwarezmian glossary I *BSOAS*, 33/ 3, pp. 540-559.

MAYRHOFER, Manfred (1996), *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen*, Band 2, Heidelberg.

POKORNY, Julius (1994), *Indogermanisches etymologisches Wörterbuch*, 2 Band, Tübingen und Basel, Francke.

SALIMI, Fereshte Robabe (1979), *A Critical Edition of Asadī's Lughat-i Furs*, A dissertation submitted for the degree of doctor of philosophy in the University of Cambridge.

SAMADI, Mahlagha (1986), *Das Chwaresmische Verbum*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.

- Sims-Williams, Nicholas (1976), The Sogdian fragments of the British Library *Indo-Iranian Journal*, Vol. 18, pp. 43- 82.
- Tafazoli, Ahmad (1971), Palavica I *Acta Orientalia*, XXXIII, pp. 193- 204.
- Zeki Velidi Toqan, Ahmad (1951), Documents on Khorezmian Culture, part 1: *Muqaddimat al-Adab with the translation in Khorezmian*, Istanbul, Sucuo lu Matbaasi.

